اعدامی

نه فقط برای اعدامی ها. بلکه بیشتر برای خودم.
و برای همه ی ما که تکرار، حتی چشمان از حدقه بیرون زده ی حلق آویز شدگان از جر ثقیل ها را هم برایمان عادی کرده است.
مثل «صبح به خیر». مثل «سلام حال شما چه طور است؟» مثل «چه خبر؟»
مثل عکس های توی روزنامه. یا چه می دانم؟ توی اینترنت.
محمد علی اصفهانی
۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷

دیشب طناب دار را به گردن خود دیدم
سنگین و سخت بود.
(آن لحظه ی ندیده شدن را می گویم:
آن لحظه ی مکرر طولانی)

*

سنگین و سخت بود
آن لحظه ی ندیدن طولانی:
یعنی تمام زندگی ام تا
تا
وقتی طناب دار را به گردن خود دیدم.

(آن وقت بود تازه که این را
فهمیدم)

*

تکرار می شویم
تکرار می کنیم

و در تکرار
هرچیز غیر آنچه به تکرار
تکرار می شویم
یا
تکرار می کنیم را
انکار می کنیم

*

«انکار می کنیم» یعنی:
چیزی وجود دارد و ما آن را
یا که ندیده ایم و نمی بینیم
(شاید که چون حضور نداریم)
یا این که دیده ایم وَ می بینیم
اما
کاری به جز عبور نداریم.

*

با دست هایمان در جیب ـ
ما
عابریم
(عابران همیشه)
از خویش تا به خویش.
گاهی
از پیش تا به پشت.
و گاهی
از پشت تا به پیش.

*

مردی
از ابتدا به آخر خود می رفت
(دیشب.
درست همین دیشب.)
وقتی که روزنامه، آینه یی شد
در روبروی من
و بعد:
دیدم طناب دار را که می آمد
از صفحه ی حوادث و از لای عکس ها
رو سوی من

*

من می فشردم در خویش -

خود را و باز
باز می شدم از خویش.
(طاقت نداشتم)
یعنی طناب دار را
هربار
با هرخبر
(هر عکس)
جا می گذاشتم

*

دیشب طناب دار را به گردن خود دیدم
حلقه زدم به دور خودم خود را.
سیبی
در دوردست بود که انگار
(این طور مانده است به یادم)
می خواستم بچینمش و
چیدم...

۲۲ اردیبهشت ۱۳۸۷
www.ghoghnoos.org